

بسم الله الرحمن الرحيم

بیان ادله

دلیل دوم در مورد وظائف حکومت در تربیت دینی، عهدنامه^۱ مالک اشتر از نهج البلاغه بود که آن را بررسی کرده و مطالبش را عرض کردیم، دلیل بعدی، خطبه^۲ ۳۴ نهج البلاغه بود و عمده جهاتی که در این خطبه بود، بیان شد. بدون این که بین ادله^۳ مطرح شده اهم و مهم قطعی ای قرار دهیم، به بعضی از ادله دیگر را اشاره می کنیم.

دلیل چهارم؛ روایتی از کتاب «غررالحکم و دررالکلم»

دلیل چهارم از روایات موجود در کتاب غررالحکم و دررالکلم؛ ص ۴۵۳ است با این بیان که امام علی علیه السلام: «عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُعَلَّمَ أَهْلَ وَلَّائِهِ حُدُودَ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ».

یک. بررسی سندی روایت

به دلیل اینکه متأسفانه اسناد کتاب غررالحکم و درر الکلم ساقط شده است، لذا محلی برای بحث سندی وجود ندارد.

دو. بررسی دلالتی روایت

نکاتی واضح در مورد بحث دلالتی عبارت «عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُعَلَّمَ أَهْلَ وَلَّائِهِ حُدُودَ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ» وجود دارد به بیان آنها می پردازیم.

۱. دلالت روایت بر وجوب

عبارت «عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُعَلَّمَ» ظهور در الزام دارد، البته صراحت در وجوب ندارد ولی با توجه به مقدمات حکمت و اطلاق، روایت حمل بر وجوب می شود. اینکه امام علیه السلام می گوید بر ذمه اوست، این بیان را می توان در مستحب نیز به کار برد ولی بنابر مقدمات حکمت و اطلاق، ظهور اولیه و اصلی «عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُعَلَّمَ» وجوب است. اگر در روایات عبارتی مانند «علیه ان يفعل کذا، ان يعمل کذا»، مفید وجوب است. و مفهوم احکام الزامی این است که مولی تکلیفی را بر ذمه عبد قرار می دهد.

۲. دامنه شمول روایت در وظایف حاکمیت

این روایت را در بحث تعلیم نیز مورد بحث قرار دادیم. عبارت «أَنْ يُعَلَّمَ أَهْلَ وَلَّائِهِ حُدُودَ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ». بیان کننده وظیفه آموزشی برای امام است، حال این سؤال مطرح است که آیا روایت شامل وظایف تربیتی و تزکیتی نیز می شود یا نه؟

احتمال اول؛ شمول روایت فقط بر وظایف تعلیمی

ابتدائاً ممکن است بگوییم روایت فقط مربوط به تعلیم است. یعنی وظیفه امام و حاکم این است که حدود اسلام و ایمان را آموزش دهد. احتمالاً احتمال اول قوی تر است.

احتمال دوم؛ شمول روایت بر وظایف تعلیمی و تربیتی

ولی ممکن است کسی بگوید که تعلیم در «عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُعَلَّمَ أَهْلَ وَلَّائِهِ» موضوعیت ندارد و ارتکاز و مناسبات موضوع قرینه بر این است که مطلوب شارع این است که افراد تحت ولایت حاکم معتقد به «حُدُودَ الْإِسْلَامِ وَالْإِيمَانِ» باشند و در عمل به این امور اقدام کنند و در واقع بعد اعتقادی - عملی که جنبه تربیتی دارد، مطلوب اصلی است. بیان شارع مبنی بر اینکه تعلیم بده، از باب مقدمه است و آلا تعلیم بما هو تعلیم، موضوعیت ندارد.

به عبارت دیگر؛ ممکن است کسی بگوید در بیان حضرت امیر علیه السلام موضوعیتی برای تعلیم وجود ندارد بلکه بیان کردن لفظ تعلیم از این حیث است که شارع می خواهد افراد، در اعتقاد و اخلاق و عمل افرادی متدین و پایبند به شریعت باشند. منتها از این باب عبارت آموزش را آورده است که برای رسیدن به پرورش انسان های متدین باید آنها را آموزش داد. آموزش به عنوان یک مقدمه است که موضوعیت ندارد. فلذا روح این موضوع، پایبندی است.

یا اینکه ممکن است کسی بگوید برای اینکه موضوع را عوض کنیم، این یک نوع تنقیح مناط است. - البته همیشه موضوع عوض نمی شود و احتمال می دهیم در این روایت این طور باشد - احتمال دارد بگوییم «یُعَلِّم» درست است ولی وقتی «یُعَلِّم» از وظائف امام است قطعاً به طریق اولی یا به الغاء خصوصیت تربیت نیز از وظائف اوست حتی اگر خود «یُعَلِّم» را از موضوعیت اسقاط نکنیم و بگوییم این موضوع است ولی موضوع دیگری نیز وجود دارد.

در جایی که گفته می شود الغای خصوصیت یا تنقیح مناط صورت گرفته است، گاهی الغاء خصوصیت و تنقیح مناط طوری است که موضوع وارد بر دلیل را از موضوعیت می اندازد و می گوید موضوع اصلی چیز دیگری است. گاهی لفظ

را از موضوعیت نمی‌اندازد ولی می‌گوید چیز دیگری نیز وجود دارد که قطعاً مثل این است و نباید تفاوت داشته باشد. یعنی موضوع جدید را هم ملحق به این می‌کند. هر دو احتمال در اینجا وجود دارد.

علی‌القاعده شکی در این نیست که روح «عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُعَلِّمَ أَهْلَ وَلَّائِهِ» این است که شارع می‌خواهد امام به سمت تربیت برود. به طور کلی هیچ آموزشی نیست که در یکی از ابعاد روحی انسان اثری نگذارد منتهی درجه تأثیر آن فرق دارد حتی آموزش‌های محض مثل ریاضی و... که ربطی به افعال و اعتقادات هم ندارد به صورت غیرمستقیم در شخصیت و ابعاد روحی انسان تأثیر می‌گذارد، روحیات یک ریاضیدان و فیزیکدان با کسی که حقوق یا فلسفه خوانده، متفاوت است. این تأثیرات دامن و ابعاد تربیتی این علوم و دانش‌ها است.

ولی ممکن است کسی بگوید درست است فلسفه این کار آن است مثلاً اینکه فلسفه نماز، معراج و ذکر خداست ولی وقتی خدا می‌گوید نماز بخوان، نماز موضوعیت دارد گرچه فلسفه آن مشخص است. در روایت «عَلَى الْإِمَامِ أَنْ يُعَلِّمَ أَهْلَ وَلَّائِهِ حُدُودَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ» این چنین می‌گوییم: تعلیم موضوعیت ندارد آن چه که دلیل می‌خواهد مثل لائنه مسکر است، یعنی مولی می‌گوید که بر عهده امام است که افراد را تربیت کند و راه تربیت این است که به آن‌ها آموزش دهد. اینکه به خاطر اطمینان، این را از موضوعیت ساقط کنیم یا با الغای خصوصیت بگوییم که حکم را از این موضوع به موضوع دیگری هم تسری می‌دهیم. هر دوی این‌ها، مواجه با اشکال است. نمی‌توان به آن اطمینان پیدا کرد فلذا اصالة الموضوعية، در این روایت محکم است، یعنی حتماً امام وظیفه تعلیمی را دارد. بنابراین این روایت از بحث تربیت مقداری فاصله دارد و بیشتر به آن بخش از تربیت که تعلیم است، مربوط می‌شود یعنی می‌گوید امام باید آموزش‌های لازم را به آحاد جامعه دهد.

۳. مقصود از «حُدُودَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ»

درباره مقصود شارع از «حدود الاسلام و الايمان» حداقل دو احتمال وجود دارد؛

یک. معنای خاص

یعنی تعریف و مرز اسلام و ایمان؛ اینکه چه چیزهایی مقوم اسلام است و اگر در کسی وجود نداشته باشد از جرگه اسلام خارج شده، مرتد و کافر خواهد بود. و اینکه چه چیزهایی جزء ایمان و جزء شرایط تکمیلی است نه مقوم اسلام که اگر نباشد محکوم به ارتداد و کفر شود.

بنابر احتمال اول، این روایت فقط دلالت بر این مطلب دارد که امام و حاکم مرز اسلام و کفر را برای مردم مشخص کند. در این صورت وظیفه الزامی حاکم به حوزه^۱ خاصی محدود می‌شود، یعنی افرادی که در جامعه^۲ اسلامی زندگی می‌کنند باید ضوابط و شرایط اسلام و ایمان و مرز این دو با کفر را بدانند. به عبارت دیگر؛ مقصود همان حدود تکفیر و تفسیق و ... است. امروزه در دنیای اسلام این موضوعی بسیار مطرح است و از مسائل مهم دنیای امروز ماست، حدود و مرزهای تکفیر و تفسیق‌هایی که انجام می‌شود، چیست؟ این یک معناست که یک معنای خاص است.

دو. معنی اعم

«حدود الاسلام و الایمان» یعنی احکام و وظائفی که مربوط به اسلام و ایمان است. در این صورت، حدود به معنی مرز نخواهد بود بلکه به معنای شرایط و عناصر اسلام و ایمان است. مانند آنچه در کتب روایی مانند اصول کافی، بحار، وسائل الشیعه و ... با عنوان کتاب الایمان و الکفر وجود دارد، که در آن ابواب، به مقومات و عناصر ایمان پرداخته شده است. در اینجا فقط بحث تعیین مرز نیست. بحث این است که عناصر، مقومات، شرایط و ضوابط اسلام و کفر را برای آن‌ها بیان کند، با در نظر گرفتن این معنا دایره^۳ تعلیم خیلی وسیع‌تر می‌شود یعنی شارع امر می‌کند که؛ وظایف دینی را به افراد جامعه آموزش بدهد.

دلایل اظهریت معنی دوم

این دو احتمالی است که در اینجا وجود دارد. احتمال دارد، معنای دوم اظهر باشد؛ به این ترتیب که؛ اولاً، همیشه لفظ «حدود» در معنای مجمل و کلی مرز به کار نمی‌رود، بلکه به حال تفصیلی در وظایف و تکالیف نیز وارد می‌شود.

ثانیاً، اگر کسی مقصود از «حدود» در این روایت را مرز اسلام و کفر بداند، در این صورت ممکن است بتوانیم بگوییم اینجا الغای خصوصیت می‌شود و خصوصیتی ندارد که مرز اسلام و کفر را به آن‌ها نشان دهد. یعنی وظایف آن‌ها را باید آموزش دهد که یکی از آن‌ها، مرز اسلام و کفر است. بنابراین اگر معنای دوم را استظهار نکرده و بگوییم مقصود از معنای «حدود» همان معنای اول است؛ ممکن است کسی بگوید که الغای خصوصیت می‌شود و تمام آنچه که از عناصر و مقومات اسلام و ایمان وجود دارد را دربرمی‌گیرد.

شبهه مفهومیه در «حُدُودَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ»

گرچه به نظر می‌آید که اگر دقت بیشتری در این روایت داشته باشیم، بین احتمال اول و دوم در مقصود از «حُدُودَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ» شبهه مفهومیه وجود دارد. در این صورت باید معنای قدر متیقن را گرفت. الغای خصوصیت هم اینجا خیلی تام نیست برای اینکه واقعاً ممکن است از طرف شارع عنایتی نسبت به مشخص کردن مرز اسلام و کفر وجود داشته باشد. و اینکه از این «حُدُودَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ» به چیزهای دیگر عبور کنیم، این هم منقح نیست.

قدر متیقن از «حُدُودَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ»

قدر متیقن حدیث این است که امام مرزهای اسلام و ایمان - مقومات اسلام و مرز بین اسلام و کفر - را برای مردم تبیین کند، البته مرز اسلام و ایمان هم کم نیست. خیلی چیزها باید آموزش داده شود تا بدانیم کجا اسلام است کجا ایمان است این جدا شود. ولی این که امام و حاکم تمام احکام، وظایف و شرایط و تفصیل آن‌ها را باید آموزش دهد، را شاید نتوانیم از این روایت استفاده کنیم.

البته ادله دیگری داریم ولی چقدر می‌تواند قرینه شود که در این روایت نیز مقصود معنای دوم است؟ و این که الغای خصوصیت را مطرح کردیم یعنی به آن ادله نیز توجه کرده‌ایم. اگر قرینیت آن ادله در ذهن کسی قوی باشد به طوری که اطمینان حاصل کند که مراد از «حُدُودَ الْإِسْلَامِ وَ الْإِيمَانِ»، معنای دوم است در این صورت حمل آن به معنای دوم مانعی ندارد ولی طبق طرق عادی حمل آن به معنای دوم سخت است.

۴. محدوده ولایت امام و حاکم

عبارت «أَهْلَ وَ لَأَئِتِهِ» نشان می‌دهد که مأموریت حاکم در محدوده ولایت و تصرف او است - حق تصرف و ولایت برای حاکم و ولی از طریق پذیرش یا بیعت و یا نصب است، که طبق قاعده و علی‌المبنی است. - و اگر حاکم، حاکم منصوب از قبل حاکم اصلی باشد، محدوده ولایت او محدود می‌شود، ولی محدوده ولایت حاکم اصلی تمام بشر خواهد بود و مقید به جایی دین جایی نمی‌شود. ولی مأموریت حاکمان خاص، در محدوده خاص خود آن‌ها است. کسی که در محدوده‌ای استاندار است یا عنوان دیگری دارد، در محدوده دیگری وظیفه‌ای ندارد.

جمع‌بندی دلیل چهارم

بسیاری از نکاتی که در دو دلیل قبلی گفته شد، در این روایت نیز تسری دارد که دیگر به آن‌ها نمی‌پردازیم. ولی البته از نظر سند، این مواجهه با اشکال بود، از نظر دلالت هم اینکه در مجموع بتواند یک وظیفه تعلیمی خیلی عام یا وظیفه تربیتی خیلی عامی از این استفاده شود راحت و آسان نیست.

دلیل پنجم؛ روایت «مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ جَعْفَرِ النُّعْمَانِيِّ»

پنجمین دلیل روایتی است از امیرالمؤمنین سلام‌الله‌علیه در بحار، جلد ۹۰، صفحه ۴۱ که این از محکم و متشابه هم نقل شده. عبارت این است که «لَا بُدَّ لِلْأَمَّةِ مِنْ إِمَامٍ» و سپس وظائف امام را برمی‌شمارد. روایت از امیرالمؤمنین است و در ذیل یک روایتی که چند صفحه بحار را گرفته، وظائف حاکم را بیان می‌کند مثلاً می‌گوید: «وَفِي هَذَا أَوْضَحُ دَلِيلٍ عَلَى أَنَّهُ لَا بُدَّ لِلْأَمَّةِ مِنْ إِمَامٍ يَقُولُ بِأَمْرِهِمْ فَيَأْمُرُهُمْ وَيَنْهَاهُمْ وَيَقِيمُ فِيهِمُ الْحُدُودَ وَيَجَاهِدُ الْعَدُوَّ وَيَقْسِمُ الْغَنَائِمَ وَيَفْرِضُ الْفَرَائِضَ وَيَعْرِفُهُمْ أَبْوَابَ مَا فِيهِ صَلَاحُهُمْ وَيَحْذَرُهُمْ مَا فِيهِ مَضَارُّهُمْ».

این حدیث که در اینجا دارد می‌گوید که «وَيَعْرِفُهُمْ» به آنها آموزش دهد و آنها را به آنچه که مصلحت آنها در آن است آشنا کند. «وَيَحْذَرُهُمْ مَا فِيهِ مَضَارُّهُمْ» و آنها را هشدار دهد و بترساند از آنچه که در آن مضار آنهاست. «يَعْرِفُهُمْ وَيَحْذَرُهُمْ». قبلش هم «يَأْمُرُ وَيَنْهَى» آمده است.

یک. بررسی سندی روایت

اما سند که در صفحه ۳ جلد ۹۰ بحار آمده است؛ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ جَعْفَرِ النُّعْمَانِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فِي كِتَابِهِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ سَعِيدِ بْنِ عَقْدَةَ قَالَ حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ الْجُعْفِيِّ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مِهْرَانَ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي حَمْزَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ جَابِرٍ کتاب تفسیر قرآن نعمانی همان کتاب محکم و متشابه نعمانی است. این کتاب، کتابی مشهور در تفسیر است.

دلایل ضعف سندی

این سند خالی از ضعف نیست. یکی از دلایل ضعف سندی به خاطر حضور علی بن ابی‌حمزه است _ در بحث‌های فقهی چند بار او اشاره کردیم _

۱. عَلِيٌّ بْنُ أَبِي حَمْزَةَ بَطَّائِنِي

علی بن ابی حمزه بطنانی یکی از رجال واقفیه است. او و شلمغانی و... چند نفر بودند که بعد از شهادت امام کاظم علیه السلام متوقف شدند و گفتند که حضرت از دنیا نرفته‌اند و امام غایب، ایشان هستند و به امامت امام رضا سلام الله علیه اعتقاد پیدا نکردند. بعد از شهادت امام کاظم سلام الله علیه، جریان وقف یک جریان بسیار مسلطی بر فضای شیعی شد و کل جامعه شیعه دو شق شد. یک پاره کسانی که به امتداد امامت در حضرت امام رضا سلام الله علیه معتقد شدند، مثل یونس بن عبدالرحمن و صحابه بزرگی از این قبیل. مخصوصاً یونس بن عبدالرحمن در مبارزه با جریان وقف یک نقش رهبری ایفا کرد و یک گروهی هم مثل شلمغانی و علی بن ابی حمزه بطنانی و امثال این‌ها که در برابر امام رضا سلام الله علیه قرار گرفتند فلذا هر وقت می‌خواهید امام رضا سلام الله علیه تحلیل کنید، حتماً موضع و تاریخ و شخصیت امام رضا سلام الله علیه را با ملاحظه واقفیه باید تفسیر کرد. چون این جریان یک جریان خیلی قوی بود و بخشی از تلاش امام رضا سلام الله علیه و مثل یونس بن عبدالرحمن و دیگران برای معالجه این انحراف اعتقادی بود و البته معالجه شد و الآن وقف و واقفیه، مثل زیدیه و اسماعیلیه امتداد ندارد. علی بن ابی حمزه بطنانی از اصحاب نزدیک حضرت بود و به خاطر هوا و هوس و ریاست و مال و مقام امامت امام رضا علیه السلام را نپذیرفت. در تاریخ نیز آمده است که اموال زیادی از امام کاظم علیه السلام در پیش آن‌ها بوده که حاضر به دادن آنها به امام رضا علیه السلام نشده و قائل به وقف شدند.

علی بن ابی حمزه بطنانی از اصحاب مهم بود. تا زمان شهادت امام کاظم علیه السلام شخصیتی مشهور، جا افتاده و معتبری بود با شهادت ایشان ساقط شد و به انحراف کشیده شد.

دربارهٔ علی بن ابی حمزه بطنانی در رجال ملاحظه کنید، در تنقیح المقال و معجم و... سه قول وجود دارد؛

۱. معتبر بودن روایات «علی بن ابی حمزه بطنانی» مطلقاً؛ یک قول این است که به روایاتش عمل می‌شود حتی به روایاتی که بعد از وقف دارد. می‌گویند به لحاظ وثوق روایی‌اش، مشکل ندارد. چون عدالت و ... که لازم نیست، همین که موثق باشد کافی است. قول اول در علی بن ابی حمزه بطنانی قبول روایاتش است مطلقاً.

۲. قول دوم این است مطلقاً روایاتش قبول نمی‌شود.

۳. تفصیل بین روایت نسبت به زمان صدور؛ قول سوم که به لحاظ نظری و تئوری، قول درستی است ولی نتیجهٔ آن را بیان می‌کنیم که تفاوت چندانی پیدا نمی‌کند، آن است که روایاتی که در دورهٔ قبل و صحت فکری و اعتقادی او آمده است، قبول می‌شود، اما روایاتی که در دوره فساد او آمده است، قبول نمی‌شود و وثوقی به آن‌ها نیست. منتها گفته‌اند که این قول سوم ثمره ندارد الا ما شد و ندر. زیرا غالباً راهی نداریم که بفهمیم که

علی بن ابی حمزه بطائنی، این راوی که دارد از او نقل می‌کند در چه زمانی دارد از او نقل می‌کند. اگر راهی پیدا کنیم که بفهمیم این راوی از او در زمان امام کاظم علیه‌السلام دارد نقل می‌کند احتمالاً می‌شود به روایاتش عمل کرد ولی اگر بدانیم که بعدش است یا تردید داشته باشیم که قبلش است یا بعدش است نمی‌شود عمل کرد و غالباً هم محل تردید است.

از این نظر است که به خاطر علی بن ابی حمزه بطائنی، این سند ضعیف می‌شود. پسرش هم توثیق ندارد ظاهراً. راوی دیگر هم در سند روایت حضور دارد که توثیق ندارد و لذا این روایت علی ایّ حال، روایت معتبر نیست. و صلی الله علی محمد و آله.

بحث اصولی

اصل «اصالة الموضوعية»

در بحث مکاسب گفته شد که اصل در عناوینی که در ادله وارد می‌شوند، موضوعیت است، این یک قاعدهٔ عقلانی است. یعنی اگر در لسان شارع یا لسان هر کس دیگری، کلمه‌ای وارد شود اصل این است که خود این کلمه موضوع حکم است و نه این که روح آن چیز دیگری است و مشیر به یک عنوان دیگری است، نمی‌توان خصوصیت وارد شده در عنوان و لفظ را اسقاط کرده، بگوییم لفظ وارد شده این خصوصیت را ندارد، اصل - اصل عقلانی - در عناوین موضوعیت است. این از مسائلی است که به صورت پراکنده در اصول آمده است ولی بسیار اصل مهمی است و حتماً باید در اصول.

اصالة الموضوعية بیان می‌کند که وقتی شارع می‌گوید لا تشرب الخمر یعنی خمر بما هو خمر، موضوع است و یا وقتی دلیل می‌گوید اکرم العالم یعنی خود عالم، موضوع است، عالم بما هو عالم، نه این که عالم به خاطر چیز دیگری موضوع باشد مثلاً به خاطر اینکه انسان است.

استثنائات اصل «اصالة الموضوعية»

در برخی موارد از اصالة الموضوعية خارج شده و چیز دیگری را موضوع قرار می‌دهیم یعنی می‌گوییم این عنوان موضوعیت ندارد؛

۱. در جایی که علت حکم در دلیل ذکر شده باشد. مثلاً اگر به لا تشرب الخمر اکتفا شود یعنی خمر موضوع است. ولی وقتی گفت لا تشرب الخمر لآنکه مسکر یعنی خمر بما هو خمر موضوع نیست. مسکر موضوع حکم است و خمر مصداقی از موضوع است. در این صورت العلة تعمم و تخصص. چون مسکر موضوع شد، حرام خواهد بود و اگر مصداق آن نباشد از دلیل خارج می‌شود.
۲. علت به معنای لغوی در کلام وجود نداشته باشد ولی لفظ موجود به منزلت تعلیل باشد یا لفظ بدون ادوات تعلیل باشد ولی عرف می‌فهمد که این در جای تعلیل است.
۳. جایی که یک کبرای کلی در دلیل بیاید. - این حالا یا سوم است یا به منزلت تعلیل است خیلی فرقی نمی‌کند - مانند مثالی که گفته شد. در این موارد اصل اصالة الموضوعية قید می‌خورد؛ یعنی موضوع از استقلال در موضوعیت ساقط می‌شود و چیز دیگری موضوع خواهد بود، موضوع لفظی خواهد بود که در علت آمد و یا به منزلت تعلیل آمد یا در کبرای کلی آمد.
۴. چهارمین مورد همین الغای خصوصیت است و آن این است که علتی در کلام مولی نیامده است و چیزی به منزلت تعلیل هم وجود ندارد و کبرایی نیز در کلام تصریح نشده است تا بگویید آن موضوع است ولی متفاهم عرفی این است که این موضوعیت ندارد. مصادیق این هم همه مواردی است که در آن‌ها الغای خصوصیت یا تنقیح مناط می‌کنیم.

تفاوت قیاس با تنقیح مناط

اگر چه اصل، موضوعیت است یعنی هر کلمه‌ای که در کلام شارع می‌آید بما هو موضوع است، اما گاهی مناسبات موضوع و ارتکازات قوی عقلانی وجود دارد که موجب می‌شود آنچه در ظاهر کلام وارد شده است، موضوعیت نداشته باشد. البته باید قرائن آن قوی باشد تا گفته شود آنچه در کلام آمده است را از موضوعیت برداریم و تنقیح مناط کنیم و بگوییم مناط اصلی، چیز دیگری که در لفظ نیامده، می‌باشد. منظور از تنقیح مناط یا الغای خصوصیت همین مورد است. منتها باید اطمینان داشته باشیم اگر اطمینان وجود نداشته باشیم، تبدیل به قیاس می‌شود، استنباطی بی‌پایه خواهد بود، چون اصل موضوعیت است.

(سؤال: تعلیم در اصل، مقدمه تربیت است؟)

جواب: این دو تا وجه، اینجا وجود دارد و در عین حال ممکن است کسی هر دو وجه را جواب دهد و بگوید که تعلیم، آموزش دادن را می‌خواهد بگوید وظیفه اوست بقیه‌اش مال خودشان. این جور نیست که از نظر عرفی مقبول نباشد. اگر

واقعاً شارع بگوید من آنچه را که عنایت دارم روی آن، این است که کار تعلیمی و آموزشی را حکومت انجام دهد که شرایط دین و اسلام و این‌ها را بیان کند اما عملش و چیزهای دیگرش، روی روال خودش، امر به معروف و نهی از منکر که آن هم یکی از آن است دیگر وظیفه خاصی ندارد این احتمالش وجود دارد این جور نیست که یک چیزی باشد که از نظر عقلایی تا می‌گویند «یَعْلَمُ اهل ولایت» فوری ذهن می‌رود که یعنی «یَعْلَمُ» ویژگی ندارد یعنی می‌خواهد بگوید تربیتش کند این از باب مقدمه است. یا اگر این را می‌گوید پس حتماً تعلیم وظیفه‌اش است حتماً تربیت هم وظیفه‌اش است. نه ممکن است این طور نباشد. تعلیم یک ارزش ذاتی و موضوعیت دارد و نمی‌شود که آن را به سادگی از موضوعیت ساقط کنیم بگوییم نه موضوع اصلی همان تربیت است این راهش است مصداقش است یا اینکه الغای خصوصیت کنیم بگوییم تربیت هم مثل تعلیم است. نه ممکن است تفاوت داشته باشد.

(سؤال: اگر تعلیم، موضوعیت داشته باشد در نهایت مقصود این نظام آموزشی به یک انسان حرفه‌ای منجر می‌شود. جواب: نه آن حکمتش آن است ولی این که می‌گوید آموزش بده برای این که آموزش اثرش را می‌کند. حکمتش آن است. برای آن است ولی نه اینکه این از موضوعیت بیفتد. به آنجا منجر می‌شود حتماً ولی اینکه از موضوعیت ساقط شود بگوییم مقصود این است که یعنی می‌گوید تربیت کن حالا راهش این است اقدام بکن. ممکن است بگوییم نه آنچه که شارع بر عهده او گذاشته این است که این کار مقدمه را به عنوان وظیفه برای او قرار داده و ذی‌المقدمه را به حال خودش رها کرده یعنی در حالت حکمت داده. خیلی جاها هم همین طور است. شارع آن مقدمه و آن راه را موضوعیت به آن داده، وظیفه قرار داده که غالباً البته آن هم در آن است ولی احیاناً ممکن است نباشد.)

(سؤال: این روایت، قرینه ندارد؟ همین که درباره امامت بحث می‌کند، قرینه نمی‌شود که مال قبل وقف باشد؟ جواب: به ادامه امامت و این‌ها نیامده. به ادامه‌اش نیامده که قرینه‌ای پیدا نکردیم، مخصوصاً که پسرش هم دارد از او نقل می‌کند که این پسرش معلوم است که برایش فرقی نمی‌کند که کی و چی و کجا باشد. بحث ادامه امامت و سلسله امامت و این‌ها در این نیست. بعید می‌دانم، حالا باز هم دقت کنید.)

.....
وصلی الله علی محمد و آل محمد